

هم آغوش ماه

سمانه شریفانی



نشر گویا

پس به یاد آر آن هنگام را که پروردگارت به فرشتگان گفت که من بر زمین
 جانیشینی گمارم که شما نمی دانید پس او را تعلیم کرد و چنین نوشت که
 موجودات را از اسرار آگاه کن...

و بدان که بر سر آن کوه شهری است که کعبه آنجاست و هر مظلومی
 که به خدمت او رسد و بر وی توکل کند آن ظلم و رنج از وی بردارد و از
 صفت او هرچه گویم خطاست که او افزون از آن است پس قصد کعبه کردم
 تا بدین شهر بر در سرای او حلقه بر سندان زده و رنج های خویش بگفتم و
 چنین خواستم که بند از پایم گشاید پس گفت که بند از پایت آن گشاید که
 بسته است آن گه حاجبان بانگ برآوردند که باز باید گشت پس باز گشتم و نزد
 عشق شتافتم حال آنکه باب را بسته یافتم پس به وساطت او نشستم تا خانه
 پاک کند و کس در او نگذارد و پیرامون خانه بگردد و تماشای همه کند و بر
 دل فرود آید که ناگه دل بسوزد و معشوق پرده براندازد و گنج معدن گردد و
 جان گلستان کند...

و چون معلوم گشت که عشق، طالب را به مطلوب رساند پس جهد باید
 کرد که سزاوار او شوی و مراتب عاشقان شناسی تا از او عجایب بینی
 حال آنکه عشق دانه ای است که باغبان ازل بر دل نشاند و وی را تربیت کند